



ساعتی با استاد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

مقدمه

« اگر همیشه مشرق‌زمین با قصه‌های شیرین هزارویکشب و کاخهای کهن افسانه‌ای و کنیزکان سیاه‌چشم ماهرویش برای ما داستان می‌گفته ، اینبار مردی با موهای سپید و چشمان بانفوذ و اندامی تکیده ، بیاری خطها و رنگهای سحرآمیزش نقشهای افسون‌کننده‌ای درمقابل دیدگان ما گشوده است .

بدون شك درعرصه هنرمینیاتور قرن‌ما ازجهت قدرت طرح و رنگ‌آمیزی تنها يك استاد وجود دارد و او «حسین‌بهباد» هنرمند ساحر سرزمین هزارویکشب است .
این سخن ، ستایش راستینی است که «ژان کوکتو» نقاش ، دراماتور ، نویسنده ، شاعر و موسیقیدان نابغه فرانسه پس از دیدار «حسین‌بهباد» و آثار شورانگیز او برزبان راند .
« کوکتو» دراین کلام مختصر تجلیل مفصلی را که شایسته نقش‌آفرین با ذوقی چون

«بهزاد» است بعمل آورد و سحر و افسون هنر زیبای او را همپایه و همسنگ افسانه‌های فراموش نشدنی، جاودانه نامید.

«بهزاد» بدون شك از چهره‌های برجسته و چیره‌دست هنر دنیای معاصر است. تابلوهای او سالهای طولانی است که هم‌دوش و هم‌سفر با فرش‌های ریزبافت و خوش‌نگار بومی ما به‌نمایشگاهها و موزه‌های هنری بیشتر ممالک گیتی راه‌یافته، زیرا که این آثار زنده نمایشگر روح ملی و نشان‌دهنده بسیاری از خصایص دیرینه جامعه ماست.

ما این ماه صفحاتی از مجله را باین هنرمند پنجه‌طلائی اختصاص داده‌ایم و پررنگی‌های او را که میخوانید حاصل گفتگوی کوتاهی است با او . . .

* * *

نگاهش را بمن میدوزد و با صدای گرمی که طنین غم‌آلود و دلنشینی دارد میگوید :
- مینیاتور «شعر» نقاشی است . در کش و قوس خط‌های مینیاتور حرف‌های دل رسم‌کننده آن موج میزند و تماشاگر میتواند این حرف‌ها را ببیند و حتی آنرا بشنود !
میپرسم :

- استاد ، شما در تابلوهایتان از چه چیزهایی حرف میزنید ؟

لبخند محوی گوشه لبش سبز میشود :

- از عشق .

- پس شما هم مثل اغلب هنرمندان برای جلوه‌دادن احساسات از عشق الهام میگیرید ؟
- بله . . . اما این عشق با آن عشقی که خیلی‌ها بآن مبتلا هستند از زمین تا آسمان فرق دارد . من آنقدر خودم را در عشق غرق کرده‌ام که حالا بآن کسیکه بوجود آورنده عشق است عاشقم !
وقتی از «عشق» حرف میزنند چشم‌هایش میدرخشد ، در این حالت او با آنبوه موهای بلند و ژولیده . . و چهره‌ای که آنرا ته‌ریش زبر و سفیدرنگی در میان گرفته ، شباهت به تابلوهای نقاشی دوره «کلاسیک» دارد .

دوباره سؤال میکنم که :

- چرا نقاشی می‌کنید؟ مقصودم اینست که چه‌انگیزه‌ای و ادارتان میکند که قلم‌مو بدست بگیرید و با رنگ‌ها بازی کنید ؟

- پنجه‌های من همیشه بفرمان من نیستند ، فقط مواقع بخصوصی است که این پنجه‌ها از من پیروی میکنند و آن زمانی است که من شور و حالی دارم و بقول معروف الهام بر من نازل شده ، در اینگونه وقت‌ها من سعی میکنم تا آنچه را که احساس میکنم بکلمه رنگ‌ها بروی تابلو شکل بدهم و این شکلها اغلب حرف‌های دل منست .

* * *

سیگاری روشن میکند و یک محکمی بآن میزند و حلقه‌های آبی‌رنگ دود را مثل مه غلیظی در فضا میپراکند .

برای مدت کم دوامی سکوت روی لب‌های ما لانه میکند و من در این فرصت از پنجره اتاق به‌تماشای صحنه حیاط نقلی و شاعرانه خانه «او» مشغول میشوم .

باغچه‌ها پر از شاخه‌ها و بوته‌های رنگ برنگ گل است . در کنار حوضچه زلالی که دوسه‌تا ماهی قرمز و نقره‌ای در آن شناورند داربست کوچکی قد کشیده که ساقه‌ها پر گل و برگ‌های سبز و شفاف یاس سراسر آنرا پوشانده . عطر نشاط‌انگیز گل‌های یاس مثل غبار لطیفی در فضای خانه موج میزند و اتاق از این رایحه مست‌کننده لبریز است .

صدای بم و دلنشین استاد نگاهم را از میان گل‌ها و برگ‌ها بچهره‌او جلب میکند. میگوید :

- مثل اینکه با گل و سبزه میانه خوبی‌داری ؟

- چطور ؟

- برای اینکه محو این شاخه‌های رنگ برنگ شده‌ای .

- زیبایی باشکوه این گلها مرا بیاد مینیاتورهای شما میاندازد . هنر شما هم مثل گل‌های خانه‌تان به‌عطر سحرکننده آغشته‌است .

لبخند سحرآمیزی به‌چهره‌اش میاندازد . یک دیگری به‌سیگارش میزند و میگوید :

- شما درباره هنر من اغراق می‌کنید !

ومن برای اینکه زودتر سروسامانی به‌پررتاژ خود که قرار است نمایشگر زندگی او باشد

بدهم ، موضوع صحبت را عوض میکنم و میپرسم :

- چند سال است نقاشی میکنید ؟

- ۶۵ سال ، یعنی تقریباً از ۶ سالگی .

- تاکنون نمایشگاهی از آثار خودتان در ممالک خارج ترتیب داده‌اید ؟

گره برابروان پریشانش میافتد و چندچین‌درشت بنشانه‌تفکر روی پیشانی‌ش شیار میاندازد .

پس از چند لحظه فکر کردن جواب میدهد :

- تاکنون ۱۶ نمایشگاه در کشورهای مختلف کارهای مرا عرضه کرده‌اند .

- کدام کشورها ؟

- امریکا - ژاپن - چکسلواکی - لهستان - فرانسه - ایتالیا . . . و در یکی از همین

نمایشگاهها بود که با «ژان کوکتو» شاعر ، نویسنده ، موسیقیدان و نقاش بزرگ و معروف فرانسه

که بتماشای تابلوهای من آمده بود آشنا و دوست شدم .

- شما در تمام نمایشگاههای آثارتان شرکت میکردید ؟

- نه ، فقط در بعضی از آنها .

- لابد در ممالک خارج خواه ناخواه با نقاشان سبکهای جدید و تابلوهای مدرن روبرو

شده‌اید ؟

- فراوان . . .

- نظرتان راجع به این نوع نقاشی‌ها چیست ؟

- راستش را بخواهید من از این هنر باصطلاح نو سر در نمی‌آورم ! مکتب هنری من

با این گونه سبکها و نقش‌ها جور در نمی‌آید .

- شما از چه مکتبی پیروی میکنید ؟

- من پیرو مکتب بخصوصی نیستم . کارهای من همه نشان‌دهنده روشن سبکی است

مختص بخود من .

- چه کسی نخستین بار قلم‌مو و رنگ بدست شما داد ؟

- پدرم . . . او نقاش هنرمندی بود . با خطوط و رنگها خوب بازی میکرد و تابلوهائی

که میکشید انگار جان داشت ، حرارت زندگی داشت !

* * *

ته سیگارش را در جاسیگاری و روشنی که در مقابلش قرار دارد خاموش میکند و به‌سختش

ادامه میدهد :

- تقریباً شش‌ساله بود که پدرم مرا ب‌مدرسه «شرف مظفر» که آنموقع دومین مدرسه

کشور بود ، گذاشت . از همان وقت شوق نقاشی مثل چشمه‌ای در دل من میجوشید و من دردنیای

رنگها بدنیال ایده‌آل‌گمشده‌ای میگشتم که خودم هم ماهیتش را نمیشناختم . احساس ناشناخته

و گنگی مرا بسوی نقاشی میکشید و من وقتی به‌پیروی از این احساس مداد یا قلم‌مو بدست میگرفتم

مثل تشنه‌ای که به برکه زلال و گوارائی رسیده باشد ، حس میکردم سیراب شده‌ام .

نقاشی دنیای من بود و من تصاویر و نقش‌های بی‌جان‌های را که با عشق و علاقه دیوانه‌واری

رسم میکردم با خودم ب‌مدرسه میبردیم و در لابلای کتاب‌های درسی یا میان کلاهم میگذاشتم .

آنوقت‌ها موسیقی و نقاشی در نظر مردم چندان خوشایند نبود . یادم هست یکروز معلم

درس کلاس چندتا از نقاشی‌های مرا دید و با حیرت و شگفتی پرسید :

- اینها را تو کشیده‌ای؟! -
همینکه جواب مثبت دادم او با آنکه تحت تأثیر نقاشی‌های من قرار گرفته بود با
آشفته‌گی گفت:

- مگر نمیدانی که این کار خطاست؟ بجای آنکه وقت را سر این لاطانات تلف کنی
بهرت‌است به درس و مشقت برسی.

ومن از آن بعد دیگر تصویری را که میکشیدم از چشم همه، حتی همکلاسی‌های خودم
پنهان میکردم! هنوز دوسه‌ماه بیشتر از رفتنم بمدرسه نگذشته بود که پدرم بطور ناگهانی درگذشت
ومن ناچار در کارگاه مجمع‌الصنایع قلمدان‌سازی مشغول کار شدم.

من کارم را از کپی‌بردن نقوش مینیاتور آغاز کردم و تا سی‌سال با عشقی جنون‌آمیز
این راه را پیمودم و در دنیای شورانگیز رنگها «هنر» و آن ایده‌آل‌گمشده و ناشناسی را که
در جستجویش بودم یافتم. . . .

در سال ۱۳۱۴ برای اولین مرتبه به پاریس رفتم تا از کارهای مشرق‌زمین نسخه‌هایی کپی
کنم. این سفر سرآغاز طلوع من بود. من در این مسافرت شکفته شدم و خودم را شناختم و پنجه‌های
من از این پس شور و احساس نوظهور و تازه‌ای یافت. . . .

* * *

«بهاد» سیگار دیگری روشن میکند و جعبه‌نقل بیدمشگی را برای چندمین مرتبه جلوی
من میگیرد.

شب دارد یواش یواش از راه میرسد. چندتائی ستاره به‌گونه آسمان خال می‌کوبند.
یکدسته کلاغ قارقارکنان با بالهایشان دریای فضا را بسوی افق پارومیزند. . . . ومن باخودم فکر
میکنم نباید بیشتر از این با پرسشهای پی‌درپی خودم او را خسته کنم.

پیش از آنکه دستش را بعنوان خداحافظی بفشارم، سؤال میکنم:

- استاد، بنظر خودتان بهترین تابلویی که تا حالا کشیده‌اید، کدامست؟
لبخندی روی لبش میدود:

- یک پدر تمام بچه‌هایش را بیک میزان دوست دارد. برای یک هنرمند آثار او بمنزل
بچه‌هایش هستند. چطور میشود یکی از آنها را بردیگری ترجیح داد؟ هر تابلوی من انعکاس
روح من در شرایط خاص از زندگیست. من درحقیقت باخون خودم این تابلوها را رسم کرده‌ام.
همه نقش‌های من بوی خون مرا میدهد، بهمین جهت تمام تابلوهای من برای من زنده‌اند و من
آنها را بیکسان دوست دارم، اما آنطور که بعضی از رفقا عقیده دارند تابلوی «شاهنامه فردوسی»
یکی از کارهای خوب منست. من در این پرده سعی کرده‌ام غالب صحنه‌های شاهنامه را نمایش دهم
و حماسه‌های شورانگیز استاد طوس را بوسیله رنگها زنده کنم.

میپرسم:

- این پرده آخرین کار شماست؟

- بله من این تابلو را ۷۰ هزار تومان فروختم و چون آخرین اثر حرکت انگشتهای من
بود آخرین نیرویم را برای روح‌دادن به صحنه‌های آن بکار بردم.

- مثل اینکه در بیشتر آثار شما سیاق کارتان نمایش اشعار شرعی قدیمی است؟

- همین‌طور است.

من در بیشتر کارهای خودم از شعرهای حافظ و خیام و نظامی الهام میگیرم زیرا که
معتقدم این اشعار عمق و گسترش دارد و این ژرفا و وسعت به نقاشی ارزش و معنا میدهد.

* * *

دست پیر و چروکیده‌اش را بنشانه خداحافظی فشار میدهم. احساس میکنم از سرانگشتهای
او موجی سوزنده در دستهای من جاری میشود. من این حرارت ذوب‌کننده را میشناسم.
این گرمای زندگی و عشق است. . . .